

در کمیته فنی تصویب شد
کلیات طرح جامع راهبردی
حریم تهران



کلیات طرح جامع حریم تهران در کمیته فنی حریم به تصویب رسید. به گزارش خبرنگار همشهری محله مدیرکل اداره حریم شهر تهران، با اعلام این خبر گفت: «در این جلسه کلیات طرح جامع راهبردی حریم تهران در کمیته فنی حریم به تصویب رسید و مقرر شد که شرح خدمات شهری و نقشه‌های این طرح

با کارشناسی این اداره کل و با همکاری اداره کل برنامه‌ریزی تهیه و در جلسه بعد این کمیته مطرح شود. دکتر «حسین خانلری» همچنین اضافه کرد: «در این جلسه همچنین قرار شد که درخواست‌های ثبت و سطوح و زیربنای بازار گل و گیاه امام رضا(ع) از طریق منطقه ۱۵ برای بررسی به این کمیته ارسال شود.»

این روزهای من

این روزها در دانشگاه امام علی(ع) مشغول تدریس هستم و تجربیات خودم را به افسران جوان منتقل می‌کنم. من به‌عنوان یکی از پیشکسوتان جنگ خوشحالم که دین خودم را به مملکت و تاریخ کشورم ادا کرده‌ام و از جوان‌های امروزی می‌خواهم که گوشه شنوا برای شنیدن این خاطرات نه فقط از زبان من بلکه از زبان صدها نفر مثل من داشته باشند. تا امروز چند کتاب از خاطراتم به نام جدال با سرنوشت، شبیه خون و خاطرات یک رزمنده به قلم خودم چاپ شده است. از رسانه‌ها می‌خواهم که نقش بی‌بدیلشان را فراموش نکنند و با رفتاری زینب‌گونه و با بلندگوی خود در مقابل هیاهوی بلند رسانه‌های غربی بایستند.



به هر روشی که بود جلوی خونریزی را گرفتیم. ۴ روز طول کشید تا خودم را به خاک ایران رساندم. روزها در پناهگاهی خودم را مخفی می‌کردم و همین که شب می‌شد راه می‌افتادم. روز دوم بعد از فرار از دست عراقی‌ها در لابه لای بوته‌های گیاهان پنهان شده بودم که در نزدیکی من هلی‌کوپتر عراقی‌ها برای پیدا کردنم به زمین نشست و در جست‌وجوهایشان تا چند قدمی من هم آمدند. برای چند لحظه نفس کشیدن هم یادم رفته بود، اما فقط لطف خدا بود که دست دشمن نیفتادم و به هر مشقتی که بود خودم را به خاک ایران رساندم.

امدادهای غیبی به دادمان رسید

نام امدادهای غیبی در طول جنگ بارها به گوشم خورده بود اما یک بار آن را با تمام وجودم حس کردم. بعد از عملیات فتح‌المبین با پاتک عراقی‌ها روبه‌رو شدیم. نه نیرو داشتیم نه مهمات، اما آنها تا خرخره مسلح بودند و با بیش از ۷۰ تانک قصد حمله به ما را داشتند. از افسر مهمات پرسیدم چند گلوله آرپی جی داریم و او در گوش من گفت فقط ۲۰ گلوله. با ۲۰ گلوله چطور می‌توانستیم در برابر این همه تانک مقاومت کنیم. نیروها را در یک جا جمع کردم و به آنها گفتم الان وقتش رسیده که مثل یاران ابا عبدالله الحسین بجنگیم و شهید شویم، اما نگذاریم دشمن جلو بیاید، هر که می‌خواهد برود و هر که می‌خواهد بماند. ۴۰ نفر از نیروها را انتخاب کردم و آنها را به ۲۰ دسته ۲ نفره تقسیم کردم. قبل از روشن شدن هوا ۲۰ متر جلوتر از خط مقدم خاکریزهایی را درست کردیم و در آن پنهان شدیم تا در نزدیک‌ترین فاصله با تانک‌ها به آنها شلیک کنیم. چاره‌ای نداشتیم و حتی یک گلوله هم نباید به هدر می‌رفت. هوا که روشن شد دشمن حمله کرد و تانک‌ها به جلو آمدند یا حسین گفتیم و با همان ۲۰ گلوله آرپی جی در فرصت مناسب به تانک‌ها شلیک کردیم. چند دقیقه‌ای گذشت و نیروهای عراقی بعد از این مقاومت به عقب برگشتند. اما عجیب آن بود که ما فقط ۲۰ گلوله داشتیم اما بیشتر از ۵۰ تانک منفجر شده بود. همان لحظه بود که همه رزمندگان با دیدن این صحنه اشک ریختند و به ما ثابت شد که خدا ائمه اطهار با ما هستند. ماجرا از این قرار بود که وقتی نیروهای عراقی با حمله رزمندگان مواجه می‌شوند در حالی که با تانک به سمت ما شلیک می‌کنند به عقب بر می‌گردند و در همین دور زدن‌های همراه با شلیک خودشان، خودشان را به هلاکت می‌رسانند. آن روز شیرین‌ترین لحظه برای من در طول ماه‌ها حضور در جبهه‌ها بود.

شوم. آن زمان من فرمانده واحد بودم و وظیفه هدایت صدها نفر بر عهده‌ام بود به همین خاطر از پزشک ارتش خواستم در عملیات دورا دور همراه ما باشد. حدس من درست بود و گلوله‌ای به جمجمه‌ام اصابت کرده بود و شاید اگر کلاه بر سرم نبود در لحظه اصابت زنده نمی‌ماندم اما لطف خدا بار دیگر شامل حالم شد، هر چند پزشکان در اتاق عمل ساعت‌ها وقت گذاشتند تا گلوله‌ای را که بین کلاه و سرم گیر کرده بود بیرون آورند.

از دست نیروهای عراقی فرار کردم

سال ۶۷ بود. قبل از عملیات مرصاد دشمن حمله سنگینی کرد و چندین نفر از واحد تحت فرماندهی من و خود من را اسیر کرد. برای افسر عراقی مهم این بود که بداند کدام یک از این افرادی که به اسارت در آورده فرمانده است. بالاخره من را شناسایی کردند و همان زمان که در کامیون در کنار سرباز عراقی برای انتقال به کشور عراق نشستیم با خود عهد کردم که اگر در بدترین شرایط هم قرار گرفتم اطلاعاتی به دشمن ندهم اما نمی‌توانستم دست روی دست



بگذارم تا به اسارت بروم. به دلیل دوره‌های آموزشی متعددی که دیده بودم با آن منطقه و جاده‌هایش آشنایی داشتم و تصمیم گرفتم وقتی هوا تاریک شد در فرصتی مناسب خودم را از کامیون به بیرون پرتاب کنم و این تصمیم را وقتی باید عملی می‌کردم که ماشین در کنار دره در حال حرکت بود. فکرهایم را کرده بودم و می‌دانستم ممکن است زنده نمانم اما مانند هم برابیم بی‌ثمر بود. در فرصتی مناسب و با یک حرکت جهشی خود را از کامیون به بیرون پرتاب کردم و همان زمان هم به دلیل اصابت گلوله به پایم مجروح شدم. به پایین دره‌ای عمیق سقوط کردم. اما زنده ماندم و این تازه آغاز یک راه سخت چند روزه بود. صدام و فرماندهان نظامی برای اسیر کردن فرماندهان نیروهایشان را تشویق می‌کردند برای هر کدام جایزه می‌گذاشتند من هم در این لیست سیاه بودم. برای همین می‌دانستم که عراقی‌ها دیر یا زود سراغم می‌آیند. در طول مدت زمان طولانی که در جبهه‌ها بودم، هیچ زمانی برایم سخت‌تر از این چند روز نبود. خون زیادی از پایم رفته بود اما